

نگاهی اجمالی به اعتبار امر قضاوت شده در خصوص احکام قابل اعاده دادرسی بر اساس قانون ایران با نگاهی به قانون فرانسه

(تاریخ دریافت ۱۴۰۰/۰۳/۱۵، تاریخ تصویب ۱۴۰۰/۰۶/۱۲)

دکتر بهنام اسدی^۱

استاد دانشگاه

چکیده

بر اساس قانون اساسی، اقامه دعوا، حق مسلم هر فرد است و هیچکس را نمی توان از این حق محروم نمود. بنابراین، در صورتی که حقی از کسی تضییع شود و یا جرمی نسبت به کسی اتفاق افتد، می تواند به دفاتر خدمات الکترونیک قضایی، مراجعه کرده و اقدام به ثبت دادخواست نماید اما بعضاً ممکن است که طرفین، بعد از صدور رای قطعی دادگاه و پس از استفاده از راه های اعتراضی که در قوانین مختلف، نظیر آئین دادرسی مدنی یا کیفری، پیش بینی شده است، بخواهند، راجع به یک امر قضاوت شده و مختومه، طرح دعوی مجدد نمایند. طرح دعوا، راجع به امر قضاوت شده در دعوی حقوقی و کیفری، شرایط مخصوص به خود را دارد و به آسانی ممکن نیست. اعتبار حکم کیفری در دعوی مدنی مشروط به آن است که از یک طرف حکمی کیفری صادر شود و از طرف دیگر میان این حکم و امری که بعداً در دعوی مدنی مطرح می شود، زمینه های وحدت فراهم باشد. هر یک از این دو شرط، خود مجموعه ای پیچیده از قیودی دیگرند. کسانی که می خواهند قلمرو اعتبار حکم کیفری و مدنی را محدود کنند و دیگرانی که مایلند تا آن را توسعه بدهند در

^۱ مدیر عامل و صاحب امتیاز بنیاد علمی آموزشی قانون یار

محتوا و مفهوم این مجموعه اختلاف نظر دارند. افزودن هر قید، سدی بر زیاده روی حکومت آرا کیفری است اما معلوم نیست که هواداران اعتبار حکم کیفری چنین امکانی را برای عقاید مخالف باقی بگذارند. در این میان رویه قضائی و دکترین سعی دارد تا خود را با نیازهای روز تطبیق داده و سازشی بین آراء مختلف فراهم کند. هیچ اصل مسلمی وجود ندارد. امری که شاید دیروز قیدی در اجرای قاعده نبوده، امروز شاید قیدی باشد و شاید که شرط امروزی، فردا در اعمال قاعده به کار نیاید.

واژگان کلیدی: اعتبار امر قضاوت شده، اعاده دادرسی، احکام قطعی، قرار، آرای دادگاه

بخش اول: کلیات

اعتبار امر قضاوت شده یکی از مهم ترین آثار حکم است. ویژگی اصلی حکم همین اعتبار است که هیچ سند صادره ای از هیچ مقام اداری چنین اعتباری را ندارد. قاعده اعتبار امر قضاوت شده که در بند ۶ ماده ۸۴ قانون آیین دادرسی مدنی آمده است، اقامه دوباره دعوا را پس از صدور حکم و قطعیت آن ممنوع می نماید، اما نکته ای که در اینجا باید مورد توجه قرارداد این است که حکم، حتی اگر غیر قطعی هم باشد، دارای اعتبار امر قضاوت شده است، اگر چه به صورت محدود می باشد. در حقیقت رسیدگی به دعوایی که در سابق اقامه گردیده و منتهی به صدور حکم شده، اعم از این که حکم مزبور قابل تجدیدنظر باشد یا نباشد، طرح دوباره دعوا را در مرحله نخستین ممنوع می نماید، بنابراین اگر چه تنها احکام قطعی از اعتبار امر قضاوت شده برخوردارند، اما در عین حال طرح دوباره دعوایی که در مرحله نخستین به صدور حکم انجامیده مجاز نمی باشد.

الف - راه حل مستنبط از مبنای قاعده

بعید به نظر می‌رسد که نظریه‌های ارائه شده در مبنای قاعده بتوانند تبعیت دادرسی مدنی از آراء محاکم خارجی را به اثبات برسانند. طرفداران نظریه نمایندگی دادستان را نماینده زیان‌دیده در اقامه دعوای کیفری می‌دانستند اما دیگر نمی‌توانند مدعی شوند که دادستان نماینده طرفین دعوای مدنی در کشورهای بیگانه نیز تلقی می‌شود. همان طور که ناپسندی تعارض احکام در دو کشور مختلف هم نمی‌تواند دلیل اعتبار حکم کیفری باشد. این امر هیچ منافاتی با نظم عمومی کشورها ندارد که در سرزمین دیگر حکمی مغایر با رای محکمه آنها صادر شود. نیز، هیچ دادگاهی در اندیشه حفظ حیثیت محاکم کیفری دولت‌های دیگر نیست یا آنکه دعوای مدنی خود را به علت جریان دادرسی جزایی در کشور آنها متوقف نمی‌کند. بنابراین، مبنایی که می‌تواند اعتبار حکم کیفری را بر دعوای مدنی یک کشور تحمیل کند، در خصوص احکام خارجی کارایی ندارد.

ب - راه حل مستنبط از قوانین

گرچه قوانین در اعتبار احکام خارجی صریح نیستند اما در مواردی اجرای آنها را پیش‌بینی کرده‌اند. از آنجا که اجرای حکم به نوعی بیانگر اعتبار آن است، این احتمال تقویت می‌شود که احکام خارجی در قلمرویی که اجرا می‌شوند، از اعتبار امر قضاوت شده، نیز برخوردار باشند. اما احکام کیفری را تجلی بارز حاکمیت ملی می‌دانند که الزام به رعایت آن به معنای نفی استقلال کشورهاست. حتی، ژز که در این معنا ناسیونالیسمی افراطی را مشاهده می‌کند، به اجرای منطوق احکام کیفری باور ندارد. گرچه وی اسباب موجه حکم کیفری را دارای اعتبار حقیقت قانونی و لازم‌الرعايه در محاکم سایر کشورها می‌داند اما نظریه او در تمایز میان منطوق و اسباب موجهه با اقبال مواجه نشده، دولت‌ها به حفظ حاکمیت خود بیش از آن علاقه‌مند هستند که اعتبار احکام خارجی را بپذیرا باشند. قوانینی که اجرای این احکام را تایید می‌کنند، انگیزه‌های دیگری غیر از گردن نهادن به رای دادگاه بیگانه را دارند. در قانون اجرای احکام مدنی مصوب ۱/۸/۵۶ رعایت چنین حکمی مشروط به رفتار متقابل می‌شود تا بدون آنکه امتیازی به کشورهای دیگر بدهد، از یک طرف تمایل دولت را به اجرای فرامرزی احکامش برآورده کند و از طرف دیگر نزاکت

بین المللی را رعایت کرده باشد اما در احکام کیفری همین حد نیز مجاز نمی باشد. قوانین جزایی، قوانین درون مرزی هستند که تنها در داخل یک کشور نفوذ و اعتبار قانونی دارند و به طریق اولی که حکم کیفری، نیز چنین خصیصه ای دارد. اگر در مواردی قانونگذار ملحوظ داشتن حکم خارجی و مجازات متهم را به دادگاه های داخلی در رسیدگی به جرمی که خارج از کشور رخ داده تحمیل می کند، به صرف رعایت انصاف چنین کرده، نه آنکه خواسته باشد خود را ملزم به رعایت حکم خارجی نماید. در مجموع به نظر می رسد حتی در موارد نادری که رعایت حکم خارجی بر محاکم داخلی تحمیل می شود، این امر ملازمه ای با اعتبار حکم کیفری بر دعاوی مدنی ندارد. بعضی از نویسندگان حکم خارجی را تنها اماره ای ساده دانسته اند که قضات مدنی در ارزیابی آن آزادند، رویه قضائی و دکترین نیز بر این معنا تاکید می کند. بنابراین، باید گفت که قاعده اعتبار امر قضاوت شده کیفری در دعاوی مدنی به گونه ای که در حقوق داخلی اعمال می شود، هرگز نسبت به احکام کیفری خارجی اجرا نمی گردد.

بخش دوم: شرایط مربوط به ماهیت حکم

الف - کیفری بودن

از عنوان قاعده پیداست که حکم مورد متابعت طبیعتی کیفری دارد. عاملی که در شناخت طبیعت احکام - مدنی یا کیفری بودن شان - به ما یاری می دهد، لزوماً سنخ محاکم نیست. گر چه محاکم کیفری به صدور احکامی این چنین ماخوذند، چه بسا تصمیماتی با طبیعت مدنی نیز اتخاذ کنند. در اغلب کشورهای رومانیستی، قانون گذار زیان دیده از جرم را محق می داند تا به تبع دعاوی عمومی ادعای خسارت کند. اما این همراهی، ماهیت مدنی دعاوی جبران خسارت را متحول نخواهد کرد. همانند تمامی احکام مدنی اعتبار چنین حکمی نیز امری نسبی می ماند. در تمیز طبیعت احکام، مطمئن ترین راه آن است که تنها شکل و هدف دعاوی ملاک باشد. بر این اساس، دعاوی عمومی که منجر به صدور حکم کیفری می شود، ادعایی است که به نام جامعه و توسط مقام عمومی مطرح شده و بی آنکه انگیزه جبران خسارت شخص معین را داشته باشد، نقص قوانین جزایی را عقوبت می کند. احکامی از

این دست، صرف نظر از محکمه صادرکننده آن، در دعاوی مدنی اعتباری مطلق دارند اما باید به خاطر داشت که رسیدگی توأمان دادگاه کیفری موجب نخواهد شد تا ماهیت متفاوت این دعاوی بر یکدیگر سایه افکنند. زمانی که دادگاه کیفری شخص معین را - اعم از متهم یا دیگری که مسئولیت مدنی اعمال او را عهده دار است - به جبران خسارت مدعی خصوصی ملزم می کند، اعتبار مطلق حکم کیفری تا آنجاست که محکوم علیه را عامل فعل زیانبار بشناسد. چنین حکمی بر همگان و از جمله شخصی که مسئولیتش ناشی از فعل عامل است تحمیل می شود. حال آنکه مسئولیت مدنی متعهد در حکم دادگاه کیفری تنها اعتباری نسبی دارد که رعایت آن به وجود شرایط سه گانه وحدت اشخاص و سبب و موضوع وابسته است. بنابراین، مدعی خصوصی نمی تواند دعوایی دیگر علیه متعهد اقامه کند، هرچند که از مبلغ خسارت یا نحوه آن ناخشنود باشد. برعکس، مانعی ندارد تا شخصی را که طرف دعوایی کیفری نبوده تحت عنوان مسئولیت ناشی از فعل غیر طرف دعوی قرار دهد.

ب. قطعیت

حقوقدان ها در این مسئله که اعتبار امر قضاوت شده مدنی را چه زمانی بر دعاوی مدنی حاکم کنند اختلاف نظر دارند. غالباً زمان صدور حکم را موقع حصول قطعیت دانسته اند. اما در خصوص احکام کیفری به اتفاق معتقدند که چنین حکمی تنها پس از قطعی شدن بر دعاوی مدنی حکومت می کند. علت روشن این محدودیت آن است که حکم مورد متابعت در دادرسی مدنی با احتمال فسخ همراه نباشد. چنانکه قانونگذار ما نیز در ماده ۳۹۰ آیین دادرسی مدنی تنها رای قطعی صادره از مرجع جزایی را برای دادگاه حقوق متبع می داند. با این حال، آرا مخالف نیز وجود دارد. لاکوست، حقوقدان فرانسوی، احکام غیرقطعی را نیز در دعاوی مدنی واجد اعتبار می داند. از دیدگاه او گرچه قدرت اجرایی حکم ناظر به مرحله قطعیت است اما اعتبار حکم کیفری همانند احکام حقوقی به محض صدور ایجاد می شود با این وجود، نظریه مذکور، امروزه طرفداری ندارد. گفته می شود که نظم عمومی به عنوان مبنای قاعده اعتبار امر قضاوت شده کیفری، دیگر، رعایت حکمی را که قانونگذار

خود آن را قابل فسخ دانسته، ایجاب نمی‌کند. از لحاظ نظری، تحقق قطعیت منوط به آن است که راه‌های تجدیدنظر عادی و فوق‌العاده به روی حکم بسته باشند. اما در حالی که سپری شدن مدت زمانی کوتاه و معین رای را از حیث طرق عادی به قطعیت می‌رساند، فسخ حکم از راه‌های فوق‌العاده محدود به زمان معینی نیست؛ به گونه‌ای که منوط کردن اعتبار احکام به طی این مراحل، آن را بی‌محتوا و معلق بر محال می‌کند. لذا، نباید در حصول قطعیت شیوه‌های فوق‌العاده لحاظ شود. بلکه ناممکن شدن استفاده از طرق عادی برای ما کافی است اما مفهومی که از قطعیت ارائه می‌دهیم در خصوص احکام غیابی با مشکل مواجه است: چنین احکامی بر اثر اعتراض قابل فسخند؛ حق اعتراضی که از طرق عادی شکایت از احکام تلقی شده و حسب قاعده می‌باید که اعتبار حکم کیفری را معلق کند اما اگر انتظار سپری شدن مواعد تجدیدنظر در طرق عادی به دلیل محدودیت آن به دوره‌ای کوتاه و معین معقول باشد، موعد اعتراض به احکام غیابی امری نامعلوم است. قانون مبدا آن را تاریخ ابلاغ واقعی قرار می‌دهد و قید مهلت ده روز نمی‌تواند معرف دوره‌ای معین باشد. از این حیث اعتراض به احکام غیابی به طرق فوق‌العاده شکایت از احکام شبیه است. لذا اگر فلسفه عدم تاثیر این شیوه‌ها بر اعتبار حکم عدم محدودیت آن به زمانی معین باشد، احکام غیابی نیز باید که در دعاوی مدنی معتبر شوند. علاوه بر این، در مواردی که صدور حکم غیابی ممکن است، احکام مزبور دعاوی مدنی را معلق کرده و آثار اجرایی خود را به بار می‌آورند. پس چرا باید میان آثار حکم تمایز قائل شویم، قدرت اجرایی را با صدور حکم روا دانسته؛ اما اعتبار آنرا نسبت به دعاوی مدنی موکول به قطعیتی نماییم که معلوم نیست چه زمانی حاصل می‌شود؟ این تمایز علت روشنی ندارد. اما رویه قضائی و دکترین، حداقل در حقوق فرانسه آن را پذیرفته است. از دیدگاه آنها نظم عمومی به عنوان مبنای قاعده اتباع از حکمی در معرض زوال را لازمه حفظ مصالح اجتماعی نمی‌داند.

چ‌رسیدگی به اصل مسئله مجرمیت

همه تصمیماتی که در جریان دادرسی کیفری اتخاذ می‌شوند از اعتبار مطلق برخوردار نیستند. در میان مجموعه‌ای که فراهم می‌آید تا صدور رای نهایی را ممکن کند، تنها آنچه که مستقیماً به خود مسئله مجرمیت می‌پردازد از اعتبار امر قضاوت شده برخوردار است. تصمیماتی که در باب مسائل فرعی یا طاری اتخاذ می‌شوند، دعوای مدنی را مقید نخواهند کرد. چنانکه اظهارنظر دادگاه در باب مسموع نبودن دعوای عمومی، عدم صلاحیت محکمه یا جرح گواه را از این مقوله دانسته‌اند. چنین ضابطه‌ای گرچه منطقی به نظر می‌رسد اما آن را به فلسفه قاعده حکم کیفری نیز مرتبط کرده‌اند. مازو معتقد است تصمیمی که مسئله مجرمیت یا بی‌گناهی را حل نمی‌کند نفعی برای نظم عمومی ندارد تا واجد اعتبار مطلق شود. باید توجه داشت که اگر تصمیمی کیفری واجد شرایط مذکور باشد، صرف نظر از نتیجه آن که برائت، یا محکومیت است با حفظ سایر شرایط در دعوای مدنی معتبر می‌شود.

د-صراحت و روشنی

دادگاه مدنی از حکمی تبعیت می‌کند که صریح، روشن و بدون ابهام باشد. به موجب قانون، آراء دادگاه‌ها باید مستدل و مستند به قانون، شرع یا اصولی شوند که بر مبنای آن حکم صادر شده است. چنانچه دادرس در ایفای این وظیفه کوتاهی کرده یا اسباب مواجهه چنان کلی و مبهم باشند که نتوان میان آنها و مفاد رای ارتباط روشنی برقرار کرد؛ حکم صادره بر دعوای مدنی تحمیل نمی‌شود. برای مثال، اگر معلوم نباشد که حکم برائت بر چه مبنایی صادر شده نقصی در ارکان جرم یا اعمال عذری قانونی - دادرس مدنی در رسیدگی و صدور رای آزاد خواهد بود. در لزوم این شرط اختلاف نظری وجود ندارد. مشکل زمانی ایجاد می‌شود که قاضی به صراحت تردید خود را بیان کرده و آن را مبنای صدور حکم قرار دهد. معلوم نیست که چنین حکمی در دعوای مدنی واجد چه اعتباری باشد. به عبارتی، گاه این اطمینان وجود دارد که متهم مرتکب جرم نشده؛ اما گاهی نیز این یقین وجود ندارد که قضیه به همین منوال باشد. نتیجه هر دو موقعیت از لحاظ حقوق جزا برائت متهم است اما آیا این دو حکم می‌توانند از اعتبار یکسانی در دعوای مدنی برخوردار

باشند. یعنی آیا تردید در وجود عنصر مادی همان اثر نفی عنصر مزبور را دارد؟ گرچه منطق‌پذیرای چنین مشابیه‌تی نیست اما اجرای اصل برائت در حق متهم چاره دیگری باقی نمی‌گذارد. حقوق مدنی نیز تلقی متفاوتی از «تردید» ندارد. عدم احراز فعل زیانبار خوانده را از جبران خسارت معاف می‌کند. پس مسئله زمانی مطرح می‌شود که در فاصله صدور حکم کیفری تا اقامه دعوای مدنی دلایلی حاکی از دخالت خوانده فراهم شود. در این شرایط، مسئله آن است که آیا حکم کیفری بر دعوای مدنی حکومت می‌کند؟ شاید جهت حفظ حقوق زیان‌دیدگان، منصفانه‌تر آن باشد که حکم کیفری در دعوای مدنی معتبر نباشد تا دادرسی مدنی بتواند این دلایل را مورد توجه قرار دهد. اما اعتبار حکم کیفری بر مبنای نظم عمومی و جلوگیری از تعارض احکام نیز مصلحت دیگری است. برخی از نویسندگان برای گریز از رعایت این مصلحت سعی کرده‌اند تعارض احکام را در چنین موردی نفی کنند یا آن را موافق با نظم عمومی جلوه دهند. از نظر آنها تعارض احکام زمانی ناخوشایند و مغایر با نظم عمومی است که قاضی کیفری خود نسبت به مبانی رای خویش در تردید نباشد. گروهی دیگر نیز منکر اصل تعارض شده‌اند. به عقیده آنها تعارض در جایی تحقق پیدا می‌کند که اثبات دعوای مدنی در برابر نفی محکمه کیفری باشد؛ حال آنکه در قضیه مورد بحث دادگاه کیفری تنها اظهار تردید نموده است یا گفته‌اند هنگامی که دعوای مدنی بر مبنای دلایل جدید به جریان می‌افتد حکم صادره نمی‌تواند با رایی که مبتنی بر دلایل دیگری بوده، متعارض باشد. گرچه این دلایل برخی از حقوقدانان را متقاعد کرده تا حکمی را که بر مبنای عدم کفایت ادله صادر شده، در دعوای مدنی معتبر ندانند. اما نظریه مخالف غالب است. ادعای دستیابی به دلایل جدید همواره محتمل است. لذا، نادیده گرفتن اعتبار حکم کیفری بر این مبنا با انکار اصل قاعده تفاوتی ندارد. در دعوای مدنی دلایلی که حکم کیفری بر اساس آنها صادر شده به بحث گذاشته نمی‌شود تا کفایت یا عدم کفایت ادله مزبور در اعتبار آن موثر باشد. دادرسی مدنی تنها از نتیجه این دلایل تبعیت می‌کند و نتیجه برای حقوق جزا در نقص ادله با نفی عنصر مادی برابر است. اصل برائت به عنوان یکی از مهمترین ارکان حقوق جزا تنها زمانی از کارایی بازمی‌ماند که حجتی در برابر آن

موجود باشد. زمانی که چنین نباشد؛ اجرای اصل از اعتبار حکم کیفری کم نمی‌کند تا دادگاه مدنی ملزم به رعایت آن نباشد. شاید تصمیمات دادگاه کیفری موافق با واقع نباشد و شاید اصل قاعده اعتبار امر قضاوت شده کیفری مورد انتقاد باشد اما با پذیرش آن دیگر نمی‌توان با عذر دستیابی به ادله جدید از اعمالش صرف‌نظر کرد. اعتبار حکم، ماهیتی دائمی دارد که نقص آن تنها از طریق قانونی ممکن است.

و- ضرورت رسیدگی

علیرغم احراز کلیه شرایطی که تاکنون ذکر کرده‌ایم اقتدار حکم کیفری، همچنان توان ارزیابی دادرسان را در دعاوی مدنی محدود می‌کند. اگر قرار باشد تمامی اجزاء یا اظهارات مذکور در حکم جزایی بر دعاوی مدنی حاکم شوند، دیگر چیزی از آن توان باقی نمی‌ماند. پس، رویه قضائی و دکتترین ناچارند با افزودن شرط «ضرورت رسیدگی» میان حداقل و حداکثر اعتباری که یک رای می‌تواند داشته باشد، حد مطلوب را پیدا کنند. اما، «ضروری» کدام است؟ با نظریه‌ای که صلاحیت‌های انحصاری محاکم را مبنای قاعده تلقی می‌کند، ضروری آن چیزی است که در قلمرو صلاحیت‌های یک محکمه قرار بگیرد. برعکس، با نظریه اجتناب از تعارض احکام حوزه ضرورت و تابعیت قاضی مدنی تا هر کجا که امکان تعارضی باشد، گسترش پیدا می‌کند اما، عنوان حکم به تمامی اجزای آن اطلاق می‌شود و رویه قضائی لازم نمی‌بیند تا به این حد گسترده نیز از تعارض احکام پرهیزد. از این رو می‌بینیم در شناخت مفهوم «ضرورت» سه گرایش عمده به وجود آمده است. گروهی ضابطه‌ای مضیق را برگزیدند دیگران معیاری موسع و دسته سوم راهی میانه رفته‌اند.

بخش سوم: شرایط رای قابل اعاده دادرسی در قوانین ایران و فرانسه

اعاده دادرسی در آیین دادرسی مدنی جمهوری اسلامی ایران همواره طی سه دوره قانونگذاری (۱۳۲۹) هـ. ق و ۱۳۱۸ و ۱۳۷۹ هـ. ش) یکی از طرق فوق العاده شکایت از رأی بوده است. از آنجایی که این شیوه شکایت استثنایی بر اصل قطعیت آرای دادگاه‌ها و اعتبار امر قضاوت شده است لذا در تفسیر مواد مربوط بایستی از تفسیر موسع پرهیز نمود و قلمرو اجرایی آن را به موارد مصرح در قانون محدود کرد. یکی از شرایط توسل به این

شیوه شکایت وجود یک حکم قطعی یافته است. اما اینجا لازم است شرایط رأی قابل اعاده دادرسی در قانون آیین دادرسی مدنی قدیم (۱۳۱۸) و جدید (۱۳۷۹) ایران و قانون قدیم و جدید آیین دادرسی مدنی فرانسه بررسی شود.

بند اول: قانون قدیم آیین دادرسی مدنی ایران (قانون قدیم)

قانون آیین دادرسی مدنی سال ۱۳۱۸ در ماده ۵۹۱ تصمیمات زیر را قابل اعاده دادرسی دانسته بود:

- ۱- حکم حضوری مرحله نخستین که به طور قطعی صادر شده است.
- ۲- حکم غیابی مرحله نخستین که مدت اعتراض آن منقضی شده یا غیر قابل پژوهش صادر شده است.

مطابق قانون قدیم آیین دادرسی مدنی فقط احکام قطعی دادگاهها قابلیت اعاده دادرسی دارند. لذا حکمی که قابل پژوهشی صادر شده یا حکمی که قابل پژوهشی صادر شده اما از این درخواست پژوهش نشده باشد قابلیت اعاده دادرسی را ندارد قطعی شدن حکم به واسطه انقضای مدت پژوهش کافی برای تجویز اعاده دادرسی دانسته نشده است. ماده ۴۸۵ ق. ق به روشنی بر این امر دلالت می کرد که مقرر می داشت چنانچه پس از صدور حکم بدوی قابل پژوهش مجعولیت سند مستند حکم حيله و تقلب طرف و یا کتمان سند اثبات شود محکوم علیه حکم بدوی مزبور در صورتی که در مهلت مقرر نسبت به آن پژوهش خواهی نموده باشد می تواند به جهات مزبور از تاریخ حکم مجعولیت سند و ... نسبت به آن درخواست پژوهش نماید. (شمس ۱۳۸۱ ص ۴۶۰)

دکتر احمد متین دفتری در توجیه مواد مذکور چنین اظهار داشته است: «قاعده این است که جواز پژوهش و جواز اعاده دادرسی قابل جمع نیستند و این منع از لوازم فوق العاده بودن اعاده دادرسی است. » (متین دفتری ۱۳۴۳ ج ۲ ص ۵۹۸) مطابق قانون قدیم فقط نسبت به احکام دادگاه ها می توان تقاضای اعاده دادرسی نمود لذا قرارها قابلیت اعاده دادرسی ندارند. به علاوه علی الظاهر فقط احکام صادره از محاکم عمومی قابل اعاده دادرسی دانسته شده است. (واحدی مجله کانون وکلا ش ۱۵۰ و ۱۵۱ ص ۱۴)

بند دوم: قانون قدیم آیین دادرسی مدنی فرانسه (قانون قدیم فرانسه))

بند نخست ماده ۸۴۰ ق. ق. ف فقط آرای ترافعی قطعی را که توسط دادگاه بدوی و یا دادگاه تجدید نظر و همچنین آرای غیابی را که به صورت قطعی صادر شده و دیگر قابلیت واخواهی ندارند قابل اعاده دادرسی دانسته است. مطابق ماده فوق برای اینکه بتوان نسبت به تصمیمی تقاضای اعاده دادرسی نمود وجود شرایط زیر الزامی است:

۱. تصمیم متخذه باید قطعی باشد:

تصمیم دادگاه باید به صورت قطعی صادر شده باشد. بنابراین از تصمیماتی می توان تقاضای اعاده دادرسی نمود که در زمان صدور دادگاه آن را غیر قابل تجدید نظر صادر کرده باشد. خواه دادگاه صادر کننده دادگاه بخش باشد یا شهرستان یا دادگاه تجدید نظر و یا دادگاه تجاری. لذا چنانچه تصمیم دادگاه قابلیت تجدید نظر داشته و به خاطر انقضای مهلت از آن تجدید نظر خواهی نشده باشد قابل اعاده دادرسی نخواهد بود. ماده ۴۸۰ ق. ق. ف به صراحت این حکم را بیان ننموده است اما رویه قضایی به همان صورت نظر داده است. در مورد اینکه معیار قطعی بودن حکم آیا توصیفی است که قاضی نسبت به رای به عمل آورده و یا اینکه معیار واقعی حاکم خواهد بود حقوقدانان معتقدند عدم قابلیت واقعی تجدید نظر معیار قطعی بودن حکم است. بنابراین اگر حکمی به صورت قابل تجدید نظر صادر شود اما مطابق قوانین قطعی یعنی غیر قابل تجدید نظر باشد اعاده دادرسی نسبت به آن مسموع است. اعاده دادرسی در این صورت نسبت به آرای غیابی هم امکان پذیر است البته به شرط آنکه قطعی شده باشد. تعیین مطابق مواد ۱۵۸ و بعد از آن ق. ق. ف یک ماه پس از ابلاغ به محکوم علیه. در این وضعیت ضرورتی ندارد که جهت مورد ادعای اعاده دادرسی در زمانی که واخواهی قابل پذیرش بوده وجود داشته باشد.

۲. تصمیم متخذه باید از محاکم مدنی و یا شبیه به آن صادر شده باشد

اعاده دادرسی نسبت به تصمیمات دادگاه شهرستان که به صورت قطعی صادر شده و همچنین نسبت به تصمیمات دادگاه تجدید نظر که در پی تقاضای تجدید نظر از تصمیمات دادگاه شهرستان صادر می شود امکان پذیر است. این قاعده صرف نظر از موضوع دعوا و

حتی نسبت به تصمیمات راجع به طلاق قابل اعمال است. تصمیمات دادگاه‌های شهرستان قطعاً قابل درخواست اعاده دادرسی است همچنین می‌توان نسبت به تصمیمات دادگاه‌های تجاری تقاضای اعاده دادرسی نمود. تصمیمات بعضی دیگر از مراجع قضایی استثنایی که به منظور رسیدگی به دعاوی خاصی تشکیل یافته‌اند و در هر حال از ویژگی مدنی برخوردارند قابل اعاده دادرسی است. لذا تصمیمات قطعی محاکم اجاره شوراها، مردان بصیر محاکم روستایی کمیسیون‌های محلی تجدید نظر بیمه اجتماعی قابل اعاده دادرسی است. مع‌هذا آرای دیوان عالی کشور غیر قابل اعاده دادرسی است. اما آرای مراجع داوری که قطعیت یابد قابل اعاده دادرسی خواهد بود مشروط بر اینکه طرفین اختلاف قبلاً حق هرگونه تجدید نظر را از خود ساقط نکرده باشند.

۳. تصمیم دادگاه باید در امور ترافعی باشد

بنابراین تصمیمات دادگاه در امور حسبی قابل اعاده دادرسی نیست و همچنین است تصمیم دادگاه در مورد فرزند خواندگی و تصمیمات اداری یا دستورات اداری علت اینکه این تصمیمات قابل اعاده دادرسی نیست آن است که اصولاً این تصمیمات نمی‌توانند از اعتبار امر مختوم برخوردار شوند.

۴. تصمیم دادگاه باید قاطع دعوا باشد

تصمیمات دادگاه که به صورت قراردادهای غیر قاطع دعوا صادر می‌شود قابل اعاده دادرسی نیستند. به عبارت دیگر تصمیماتی قابل اعاده دادرسی است که به منظور قطع دعوا اتخاذ گردیده و نه به منظور اتخاذ تدابیر مقدماتی که مقدمه ورود به ماهیت دعوا است. بنابراین مطابق قانون قدیم آیین دادرسی مدنی فرانسه علاوه بر احکام دادگاه که قاطع دعوا است قراردادهایی که اختلاف را به طور کلی یا جزئی قطع می‌نماید مثل قرار سقوط دعوی قرار رد دعوا و . . . قابل اعاده دادرسی خواهد بود. از آنچه که در مورد قانون قدیم آیین دادرسی مدنی ایران و قانون آیین دادرسی مدنی فرانسه گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که تصمیمات قابل اعاده دادرسی در هر دو قانون شرایط یکسانی دارند و دلیل این تشابه آن است که قانون آیین دادرسی مدنی ایران از قانون آیین دادرسی مدنی قدیم فرانسه

اتخاذ شده است. بیشتر تفاوتها در رویه قضایی دو کشور است بدین صورت که در نظام قضایی فرانسه رویه قضایی دایره تصمیمات قابل اعاده دادرسی را به تصمیمات مراجع غیر قضایی هم گسترش داده است و حتی قرارهای قاطع دعوا را هم قابل اعاده دادرسی دانسته اند. و این در حالی است که در حقوق ایران رویه قضایی چنین تصمیماتی را قابل اعاده دادرسی ندانسته است. اما در هر دو نظام قضایی قوانین جدیدی راجع به آیین دادرسی مدنی به تصویب رسیده است که با گذشته متفاوت بوده است. ابتدا قانون جدید آیین دادرسی مدنی ایران مورد بررسی قرار می گیرد و سپس آن را با قانون جدید آیین دادرسی مدنی فرانسه مقایسه می نماییم.

بند سوم: قانون جدید آیین دادرسی مدنی ایران (قانون جدید)

ماده ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۷۹ مقرر نموده است:

«نسبت به احکامی که قطعیت یافته است ممکن است... درخواست اعاده دادرسی شود. . .». مطابق ماده مذکور اعاده دادرسی از طرق شکایاتی است که تنها نسبت به احکام گشوده می شود. بنابراین قرارهای دادگاه قابل اعاده دادرسی نمی باشند. نکته دیگر اینکه برخلاف قانون قدیم فقط احکامی که به صورت قطعی صادر شده قابل اعاده دادرسی نیست بلکه احکام قابل تجدید نظر که به علت عدم تقاضای تجدید نظر در مهلت مقرر قطعی شده است هم قابل اعاده دادرسی است. «لذا قانون جدید اعاده دادرسی را از انحصار احکامی که به صورت قطعی صادر شده بیرون آورده و به تمام «احکام قطعیت یافته» تسری داده است. در نتیجه در حال حاضر علی رغم اینکه اصطلاح به کار رفته دقیق نمی باشد باید پذیرفت علاوه بر احکامی که به صورت قطعی صادر شده اند (احکام دادگاه تجدید نظر استان احکام دادگاههای بدوی که در دعاوی مالی با خواسته تا سه میلیون ریال صادر شده اند و...) احکامی نیز که از دادگاه های بدوی به صورت قابل تجدید نظر صادر شده اند (احکام صادره در دعاوی مالی با خواسته بیش از سه میلیون ریال و نیز احکام صادره دعاوی غیر مالی) و در مهلت مقرر نسبت به آنها تجدید نظر خواهی نشده است می توانند در صورت تحقق یکی از جهات اعاده دادرسی مورد درخواست اعاده

دادرسی قرار گیرند. « (شمس ۱۳۸۱ ج ۲ ص ۴۶۱) البته ناگفته نماند که در زمان حکومت قانون قدیم برای فرضی که حکمی به صورت قابل تجدید نظر صادر گردیده و ذی نفع در مهلت مقرر تقاضای تجدید نظر ننماید اما بعداً ثابت شود که سند مستند حکم دادگاه مجعول بوده است قانونگذار راه حل تجدید نظر را به موجب ماده ۴۸۵ پیش بینی نموده بود. به عنوان مثال چنانچه دعوی به خواسته پنجاه میلیون ریال به استناد سفته ای اقامه گردد و خوانده محکوم به پرداخت مبلغ مزبور شود و از این حکم در مهلت مقرر تقاضای تجدید نظر نشود و حکم قطعیت یابد اما مدتی پس از آن مجعولیت سفته به موجب حکم نهایی ثابت شود محکوم علیه می تواند به استناد حکم اخیر از دادگاه تجدید نظر تقاضای تجدید نظر نماید. لیکن بعد از تصویب قانون جدید آیین دادرسی مدنی محکوم علیه چنین رایی می تواند از آن رای تقاضای اعاده دادرسی نماید. مطابق قانون جدید فقط «احکام» دادگاه ها قابل اعاده دادرسی هستند لذا قرارها اعم از قرارهای اعدادی و قرارهای قاطع دعوا قابل اعاده دادرسی نیستند همچنان که در قانون قدیم هم بدین سان بود. بدیهی است آرای دیوان عالی کشور که حکم به معنای حقوقی آن محسوب نمی گردد قابل اعاده دادرسی نخواهد بود. اما در قانون جدید هم هیچ تصریحی در مورد قابلیت اعاده دادرسی تصمیمات مراجع غیردادگستری وجود ندارد.

بند چهارم: قانون جدید آیین دادرسی مدنی فرانسه (قانون جدید فرانسه)

قانون جدید آیین دادرسی مدنی فرانسه در ماده ۵۹۳ در تعریفی که از اعاده دادرسی ارائه نموده است قلمرو آرای قابل اعاده دادرسی را مشخص نموده است این ماده مقرر می دارد: «اعاده دادرسی عدول از رایی است که از اعتبار امر قضاوت شده برخوردار بوده برای اینکه رای جدیدی در موضوع و در حکم صادر گردد. « اولین سوالی که اینجا مطرح می شود این است که «رایی که از اعتبار امر مختوم برخوردار شده» یعنی چه؟ ماده ۵۰۰ همین قانون مقرر نموده است: «آرای که قابلیت هیچ گونه تجدید نظری را که دارای اثر تعلیقی است ندارند از اعتبار امر قضاوت شده برخوردارند. « همین ماده در بند دوم چنین مقرر داشته است: «آرای قابل تجدید نظر زمانی از اعتبار امر قضاوت شده برخوردار می گردند که

مهلت تقاضای تجدید نظر آن پایان پذیرد و در این مهلت نسبت به آن رای تقاضای تجدید نظر نشود. « البته بدیهی است اگر از رای که قابل تجدید نظر بوده در مهلت مقرر تقاضای تجدید نظر شود رای دادگاه تجدید نظر نیز که به صورت قطعی صادر می گردد از اعتبار امر قضاوت شده برخوردار است. البته اعتبار امر قضاوت شده ای که در ماده ۵۰۰ تعریف شده با اعتبار امر قضاوت شده ای که در ماده ۴۸۰ همین قانون به آن اشاره شده است تفاوت دارد. ماده اخیر مقرر می دارد: «آرای که همه و یا قسمتی از اختلاف را قطع می کند. آرای که روی یکی از ایرادات دادرسی صادر می گردد آرای که در مورد عدم قابلیت استماع دعوا صادر می شود و آرای صادره روی هر کدام از طواری دادرسی نسبت به موضوعی که آن را قطع می کند از اعتبار امر قضاوت شده برخوردار می گردند. » از جمع ماده ۵۰۰ و ۴۸۰ می توان نتیجه گرفت که احکام قطعی دادگاهها و قرارهای قاطع دعوا بعد از قطعیت آنها از اعتبار امر قضاوت شده برخوردار می گردند. طرق شکایتی که اثر تعلیقی نسبت به رای صادر دارند عبارتند از: واخواهی تجدید نظر خواهی و استثنائاً فرجام خواهی در موضوعات راجع به تابعیت طلاق و اعلام غیب مفقود الاثر بودن. بنابراین آرای قابل واخواهی و تجدید نظر و فرجام خواهی به دلیل آنکه قطعی نگردیده و بالطبع از اعتبار امر قضاوت شده برخوردار نیستند قابل شکایت از طریق اعاده دادرسی نیستند. لذا آرای که قابل واخواهی تجدید نظر و یا فرجام خواهی (در مواردی که فرجام خواهی دارای اثر تعلیقی بوده) است چنانچه در مهلت قانونی نسبت به آن شکایتی صورت نگیرد قطعی شده و بالطبع از اعتبار امر قضاوت شده برخوردار می گردند قابل شکایت از طریق اعاده دادرسی خواهند بود. همچنین رای دادگاه بدوی در رسیدگی به واخواهی و آرای دادگاه تجدید نظر در موضوعاتی که قابل فرجام خواهی (که دارای اثر تعلیقی است) قابل شکایت از طریق اعاده دادرسی است. اگر جهت اعاده دادرسی در زمانی که رای از طرق عادی قابل شکایت بوده کشف گردد خواهان فقط می تواند از این طرق برای نقض رای استفاده کند. با مقایسه قانون جدید و قدیم فرانسه مشخص می شود که همان تغییری که در قانون ایران در پذیرش اعاده دادرسی نسبت به آرای که به صورت قطعی صادر نشده اما به هر دلیل

قطعیت پیدا کرده اند در حقوق فرانسه هم روی داده است به علاوه در قانون جدید آیین دادرسی مدنی فرانسه با توجه به ماده ۷۴۹ این قانون آرای مراجع حل اختلاف تجاری اجتماعی کشاورزی کارگری و کارفرمایی هم قابل اعاده دادرسی خواهد بود. این در حالی است که در قانون جدید آیین دادرسی مدنی ایران چنین امری پذیرفته نشده است.

بخش چهارم: آرای غیر قابل اعاده دادرسی

در قانون آیین دادرسی مدنی ایران دقیقاً آرای قابل اعاده دادرسی تعیین نگردیده است. و در بعضی موارد اگر رایی غیر قابل اعاده دادرسی دانسته شده است مورد انتقاد حقوقدانان قرار گرفته است. در اینجا راجع به آرای که غیر قابل اعاده دادرسی بوده و مصادیقی که در قابلیت اعاده دادرسی آنها تردید وجود دارد بحث می کنیم.

بند اول : قرار

ماده ۴۲۶ ق. ج مقرر می دارد: «نسبت به احکامی که قطعیت یافته ممکن است به جهات ذیل درخواست اعاده دادرسی نمود. . . » با توجه به ماده مذکور روشن است که قانونگذار ایران فقط «احکام» را قابل اعاده دادرسی شناخته و اعاده دادرسی را نسبت به قرارها حتی قرارهای قاطع دعوی مانند قرار ابطال دادخواست قرار رد دادخواست قرار رد دعوا و . . . و قرارهای تامینی به مفهوم اعم از جمله قرار تامین خواسته و دستور موقت پیش بینی ننموده است. (شمس ۱۳۸۱ ج ۲ ص ۴۶۰)

ممکن است ادعا شود که قانونگذار در کاربرد کلمه «حکم» در ماده ۴۲۶ و مواد بعد از آن نظر به حکم به معنای اخص (در مقابل قرار) نداشته بلکه نظرش متوجه «رای» اعم از حکم و قرار (در مقابل کلمه «jugement» در زبان فرانسوی) بوده است و بنابراین قرارها نیز قابل اعاده دادرسی هستند. چنین ادعایی قابل قبول به نظر نمی رسد. زیرا اولاً: در قانون جدید آیین دادرسی مدنی تلاش نویسندگان بر آن بوده است که کلمات رای حکم و قرار در معنای دقیق حقوقی استعمال شود لذا اشتباهاتی که قانونگذار قانون آیین دادرسی مدنی قدیم در استعمال کلمه «حکم» در معنای «رای» در مواد ۴۸۵ ۵۰۳ ۵۴۴ و ۵۶۷ مرتکب

شده است قانونگذار قانون آیین دادرسی مدنی جدید مرتکب نشده است. حال با چنین دقتی قابل قبول نیست که بگوییم قانونگذار در ماد ۴۲۶ و بعد از آن مرتکب مسامحه شده و کلمه «حکم» را به جای «رای» استعمال نموده است. ثانیاً: قانونگذار که در چند ماده قبل از مواد مربوط به اعاده دادرسی در مبحث فرجام خواهی (مواد ۳۶۶ به بعد) و اعتراض شخص ثالث (مواد ۴۱۷ به بعد) که دو طریقه دیگر از طرق فوق العاده شکایت نسبت به تصمیمات دادگاه ها هستند به صراحت و به طور مکرر تکلیف احکام و قرارها را علی حده روشن کرده است بعید به نظر می رسد که در مبحث اعاده دادرسی قرارها را فراموش کند و یا کلمه «حکم» را در معنای «حکم و قرار» (رای) به کار ببرد و اکثر نویسندگان آیین دادرسی مدنی اگر در این خصوص مطلبی نوشته اند در غیر قابل اعاده دادرسی بودن قرارها تردید نداشته اند. با وجود این بعضی هم بدون اینکه معلوم باشد که آیا در مقام بیان این موضوع بوده اند یا خیر چنین نوشته اند: «ناگفته نماند اعاده دادرسی که از طرق فوق العاده اعتراض بر احکام و قرارها است در موارد تصریح شده شامل می شود و باید آن را ناظر بر احکام و قرارهای محاکم عمومی دانست.»

رویه قضایی هم اشاره ای به قابل اعاده دادرسی بودن قرارها ندارد. بعضی از حقوقدانان نسبت به این حکم مطلق غیر قابل اعاده دادرسی بودن قرارها انتقاد وارد می کنند و می گویند: «همان عللی که در نظر قانونگذار می تواند موجب اعاده دادرسی نسبت به حکم قرار گیرد ممکن است در موارد اکثر قرارها نیز وجود داشته باشد منطقی نیست که نسبت به این گونه تصمیمات اعاده دادرسی پذیرفته نشود.»

حقوقدانان در یک تقسیم بندی قرارها را به قرارهای اعدادی یا مقدماتی و قرارهای قاطع دعوا تقسیم می کنند. قرارهای اعدادی یا مقدماتی قرارهایی هستند که در این جهت صادر می شوند که پرونده را آماده صدور رای قاطع می کنند. مانند قرار تحقیق محلی قرار معاینه محل قرار ایتان سوگند و... اما قرارهای قاطع دعوا به قرارهایی اطلاق می شود که با صدور آنها پرونده از دادگاه رسیدگی کننده به دعوا خارج می شود بدون اینکه اصولاً

دادگاه وارد ماهیت دعوا شده باشد. مانند قرار سقوط دعوا قرار رد دعوا قرار عدم استماع دعوا و ...

لازم به توضیح است که بحث ما در مورد قرارهای قاطع دعوا یا قرارهای نهایی است زیرا قرارهای اعدادی یا مقدماتی همان طوری که اکثریت قریب به اتفاق آنها به تنهایی قابل تجدید نظر و فرجام نیستند موضوع اعاده دادرسی نیز نمی توانند قرار بگیرند. به عبارت دیگر این گونه قرارها در هر حال تابع تصمیم نهایی دادگاه در ماهیت دعوا هستند و سرنوشتشان بسته به سرنوشت تصمیم نهایی دادگاه است و بنابراین اعاده دادرسی درباره آنها موردی ندارد. در مورد قرارهای قاطع دعوا یا نهایی از آنجا که موضوع این قرارها متضمن امر عدمی است (عدم استماع دعوا سقوط دعوا رد دعوا و مانند آن) چنین به نظر می رسد که اعاده دادرسی نسبت به آنها نیز نمی تواند مورد پیدا کند؛ چرا که اگر به عنوان مثال یکی از قرارهای مذکور در بالا صادر گردد لاقلاً شقوق ۱ و ۲ و ۳ ماده ۴۲۶ ق. ج در مورد آنها فرض ندارد زیرا مفاد قرارهای مزبور با جهات یاد شده در فوق سازگار نیست شاید نظر قانونگذار هم در عدم پذیرش اعاده دادرسی نسبت به قرارها ناشی از توجه به همین امر بوده است. ولی صرف نظر از موارد فوق عدم پذیرش اعاده دادرسی نسبت به قرارهای نهایی به طور کلی با اصول عدالت منافات دارد. وظیفه قانونگذار این است که راه جبران و برگشت استفاده های ناروا را در مورد احکام و قرارها به طور یکسان باز بگذارد. قابل قبول نیست که فرضاً خواننده دعوایی در تحصیل قرار سقوط دعوا قرار عدم استماع دعوا به علت مختومه بودن قضیه و مانند آن حيله و تقلب به کار برد و یا از سند مجعول استفاده کند و پس از کشف و یا ثبوت این وقایع در محکمه به او بگویند که چون تصمیم دادگاه قرار است و نه حکم راهی برای جبران مافات از طریق اعاده دادرسی وجود ندارد. بنا به مراتب عنوان شده در فوق عدم قبول اعاده دادرسی نسبت به قرارها در همان شرایطی که برای احکام پیش بینی شده است قابل توجیه نیست. و جا دارد در فرصت مناسب قانونگذار این نقیصه را برطرف کند.

قانونگذار فرانسه در مواد ۴۸۰ قانون قدیم و ۵۹۳ قانون جدید آیین دادرسی مدنی در مقام بیان آرای قابل اعاده دادرسی از کلمه (jugement) که به معنای رای (اعم از حکم و قرار) استفاده کرده است. طبیعی است بعضی از قرارها به دلیل اینکه از اعتبار امر مختوم برخوردار نمی شوند قابل اعاده دادرسی نخواهند بود. بعضی از حقوقدانان این کشور گفته اند: تصمیمات اداری قضایی به دلیل اینکه رای محسوب نمی شود قابل اعاده دادرسی نیستند. به علاوه می توان گفت که قرارهای (دستور) موقت به دلیل اینکه براساس اوضاع و احوال قابل عدول هستند و دادگاه می تواند مجدداً تصمیمی برخلاف اتخاذ نماید قابل اعاده دادرسی نیستند (ماده ۴۸۸ ق. ج. ف). همچنین می توان گفت که قرارهای مبتنی بر درخواست به دلیل اینکه قابل عدول هستند قابل اعاده دادرسی نیستند. (مواد ۴۹۳ و ۳۹۷ ق. ج. ف) رویه قضایی هم بر عدم قابلیت اعاده دادرسی قرارهای قاطع دعوا تاکید دارد. مطابق عبارت یکی از حقوقدانان می توان نتیجه گرفت که قرارهای قاطع دعوا که قاعداً از اعتبار امر مختوم برخوردار می شوند قابل اعاده دادرسی هستند زیرا «فقط تصمیمی که از اعتبار امر مختوم برخوردار می شود می تواند در اثر اعاده دادرسی نقض شود.»

بند دوم: رای داور

رای داور در آیین دادرسی مدنی ایران قابل اعاده دادرسی نیست زیرا ماده ۴۲۶ این قانون ناظر به احکام دادگاه هاست و نه حکمی که داور براساس ماده ۴۵۴ و بعد قانون آیین دادرسی مدنی صادر می کند. رسیدگی دادگاه نسبت به رای داور هم محدود به موارد مذکور در ماده ۴۸۹ قانون مذکور است. و این در حالی است که جهات پیش بینی شده در مورد اعاده دادرسی پس از صدور رای داور نیز امکان پذیر است. (مردانی و بهشتی ۱۳۷۹ ص ۱۲۷) در مقررات راجع به داوری داخلی (مواد ۴۵۴ تا ۵۰۱ قانون آیین دادرسی مدنی) تکلیفی برای این امر پیش بینی نشده است. طبق ماده ۴۹۰ قانون آیین دادرسی مدنی حکم داور در موارد مذکور در ماده ۴۸۹ ظرف بیست روز پس از ابلاغ قابل اعتراض در دادگاهی است که دعوا را به داوری ارجاع کرده است یا دادگاهی که صلاحیت رسیدگی به اصل دعوا را دارد. به نظر می رسد حکمی که دادگاه در مقام رسیدگی به اعتراض به رای داور

صادر می کند مشمول ماده ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی بوده و قابل اعاده دادرسی است. علی رغم اینکه در مقررات داخلی اعاده دادرسی نسبت به رای داور پیش بینی نشده است اما در قانون داوری تجاری بین المللی مصوب ۱۳۷۶ در دو مورد به داور اجازه رسیدگی مجدد داده شده است. ماده ۳۳ قانون مذکور مقرر می دارد:

بند سوم: درخواست ابطال رای

۱- رای داور در موارد زیر به درخواست یکی از طرفین توسط دادگاه موضوع ماده ۶ قابل ابطال است:

- رای داور مستند به سندی بوده باشد که جعلی بودن آن به موجب حکم نهایی ثابت شده باشد.

- پس از صدور رای داوری مدارکی یافت شود که دلیل حقانیت معترض بوده و ثابت شود که آن مدارک را طرف مقابل مکتوم داشته و یا باعث کتمان آنها شده است.

۲- در خصوص موارد مندرج در بندهای (ح) و (ط) این ماده طرفی که از سند مجعول یا مکتوم متضرر شده است می تواند پیش از آنکه درخواست ابطال رای داوری را به عمل آورد از «داور» تقاضای رسیدگی مجدد نماید مگر در صورتی که طرفین به نحو دیگری توافق کرده باشند. . . »

البته جهات اعاده دادرسی در قانون داوری تجاری بین المللی محدود به دو مورد شده است اثبات مجعول بودن مستند رای داوری و اثبات مکتوم بودن مدارکی که دلالت بر حقانیت معترض دارد و معترض علیه آن مدارک را مکتوم داشته و یا باعث کتمان آنها شده است. با توجه به ماده ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی که جهات اعاده دادرسی را در هفت مورد احصاء نموده است می توان گفت که قانون داوری تجاری فقط جهت ششم و هفتم ماده ۴۲۶ را پذیرفته و سایر جهات را از موجبات اعاده دادرسی در داوری تجاری ندانسته است اما در حقوق فرانسه اعاده دادرسی نسبت به آرای داوری در همان موارد و همان شرایطی که برای آرای محاکم مقرر است در ماده ۱۴۹۱ قانون آیین دادرسی مدنی این کشور پیش بینی شده است. ماده مذکور مرجع رسیدگی به درخواست اعاده دادرسی نسبت

به رای داور را دادگاه پژوهشی که صلاحیت رسیدگی به سایر شکایات نسبت به آرای داوری را دارد تعیین نموده است. قانون قدیم آیین دادرسی مدنی فرانسه نسبت به قابلیت اعاده دادرسی رای داور تصریحی نداشت اما رویه قضایی این نقیصه را بر طرف نموده بود. با توجه به آنچه گفته شد به نظر می رسد بهتر است در مقررات آیین دادرسی مدنی کشور ما اصلاحاتی به عمل آید و اعاده دادرسی نسبت به رای داور پذیرفته شود تا نقیصه مزبور در دادرسی داخلی برطرف شود. (شمس ۱۳۸۱ ج ۲ ص ۴۶۲)

بند چهارم: حکم دیوان عالی کشور

دیوان عالی کشور مرجع رسیدگی به تقاضای فرجام نسبت به آرای دادگاههای بدوی و تجدید نظر است. (مواد ۳۶۷، ۳۶۸ و ۳۶۹ ق. ج) رسیدگی فرجامی عبارت است از: تشخیص انطباق یا عدم انطباق رای مورد درخواست فرجامی با موازین شرعی و مقررات قانونی. (ماده ۳۶۶ ق. ج) سوالی که در اینجا مطرح می شود این است که آیا آرای دیوان عالی کشور قابلیت اعاده دادرسی دارند یا خیر؟ در حقوق فرانسه حقوقدانان آن کشور به استناد ماده ۵۹۳ قانون آیین دادرسی مدنی معتقدند که آرای دیوان عالی کشور قابلیت اعاده دادرسی ندارند زیرا در این ماده هدف از اعاده دادرسی رسیدگی مجدد به دعوا هم در امور موضوعی و هم در امور حکمی تعیین شده است و این در حالی است که رسیدگی در دیوان عالی کشور صرفاً شکلی است و این مرجع در مقام رسیدگی وارد ماهیت دعوا نمی شود. در حقوق ایران هم با توجه به اینکه اصولاً دیوان عالی کشور همچنان که در ماده ۳۶۶ ق. ج بیان شد صرفاً باید رسیدگی شکلی نماید و با توجه به استدلال حقوقدانان فرانسه از آنجا که هدف از اعاده دادرسی رسیدگی مجدد به دعوا هم در امور موضوعی و هم در امور حکمی است لذا پذیرش اعاده دادرسی نسبت به آرای این مرجع قابل دفاع نیست. رویه قضایی هم موید همین نظر است.

بند پنجم: رای دیوان عدالت اداری

در قانون دیوان عدالت اداری مصوب ۶۰/۱۱/۴ و در آیین دادرسی این دیوان اعاده دادرسی به عنوان یکی از طرق شکایت نسبت به احکام این دیوان شناخته نشده است. لذا احکام صادره از این مرجع قابل اعاده دادرسی نمی باشند. در قانون دادگاه اداری فرانسه از تصمیمات شعب این دادگاه به دو صورت می توان شکایت کرد.

مطابق ماده ۱ - ۸۱۱ از آرای شعب در صورتی که به صورت غیر قطعی صادر گردیده باشد می توان تقاضای تجدید نظر از شعب تجدید نظر نمود.

و مطابق ماده ۱ - ۸۲۱ تمامی آرای شعب تجدید نظر و به طور کلی تمامی آرای محاکم اداری که به صورت قطعی صادر شده است می توان از آن نزد شورای دولتی تقاضای نقض نمود. و مطابق ماده ۲ - ۸۲۱ در صورتی که شورای دولتی رای مورد شکایت را نقض نماید می تواند دعوا را نزد همان شعبه صادر کننده رای و یا نزد شعبه دیگری هم عرض شعبه صادر کننده رای ارسال نماید. و همچنین اگر حسن جریان دعوا اقتضا نماید خود شورای دولتی می تواند در ماهیت رای صادر نماید. ملاحظه می شود که در دادگاه اداری فرانسه فقط دو شیوه اعتراض نسبت به آرای وجود دارد که شیوه اول به مانند تقاضای تجدید نظر است و شیوه دوم بیشتر به فرجام نزدیک است و اصطلاحی که برای آن به کار برده شده است که از لحاظ مفهومی به فرجام نزدیک است و لذا می توان گفت که در دادگاه های اداری فرانسه که معادل دیوان عدالت اداری ایران است اعاده دادرسی وجود ندارد.

بند ششم: بررسی آرای مراجع شبه قضایی

احکام مراجع شبه قضایی یا مراجع استثنایی قضایی از قبیل هیات های حل اختلاف مالیاتی و هیات های حل اختلاف مقرر در قانون کار و هیات های نظارت در قانون ثبت اسناد و املاک قابل اعاده دادرسی نیست. زیرا در این قوانین اشاره ای به این شیوه فوق العاده شکایت نسبت به احکام نشده است. و این در حالی است که همان ضروریاتی که

پیش بینی اعاده دادرسی نسبت به احکام محاکم را ایجاب نموده در مورد «احکام» این مراجع نیز علی الاصول وجود دارد.

«در حقوق فرانسه اعاده دادرسی در کتاب اول ق. ج. ف. پیش بینی شده است (مواد ۶۰۳-۵۹۳) به موجب ماده ۷۴۹ همین قانون مقررات کتاب اول نزد تمامی مراجع قضاوتی قضایی که در امور مدنی تجاری اجتماعی کشاورزی و کارگر و کارفرمایی رسیدگی می نمایند مجری می باشد جز در مواردی که مقررات خاصی نسبت به بعضی از امور یا مختص برخی مراجع قضاوتی پیش بینی شده باشد. در نتیجه اعاده دادرسی در حقوق فرانسه نسبت به تمامی آرای مراجع قضایی مزبور امکان پذیر است. در ایران نیز اصلاح مقررات آیین دادرسی مدنی به نحوی که علی الاصول شامل تمام امور غیر کیفری در تمام مراجع غیر کیفری گردد بسیار مناسب و حتی ضروری به نظر می رسد. (همان)

بند هفتم: تصمیمات حسبی

مطابق ماده یک قانون امور حسبی مصوب ۱۳۱۹: «امور حسبی اموری است که دادگاه ها مکلفند نسبت به آن امور اقدام نموده و تصمیمی اتخاذ نمایند بدون این که رسیدگی به آنها متوقف بر وقوع اختلاف و منازعه بین اشخاص و اقامه دعوی از طرف آنها باشد.» بنابراین ملاک تفکیک امور ترافعی از امور حسبی وجود اختلاف و نزاع است. در مواردی که طبیعت تقاضا نیازی به طرف قرار دادن کسی ندارد یعنی متقاضی درخواستی به سود خود و به زیان دیگری از دادگاه نمی کند موضوع تابع قواعد امور حسبی است. و بالعکس چنانچه دادگاه در رسیدگی فصل خصومت کند تصمیم او حکم ترافعی است. سوال این است که آیا تصمیمات حسبی قابلیت اعاده دادرسی دارند یا خیر؟ قبلاً دیدیم که یکی از شرایط قابلیت اعاده دادرسی وجود حکم قطعی است. اما در تصمیمی که دادگاه به عنوان ناظر بر حقوق عمومی و سرپرست و مشاور متقاضیان می گیرد اصولاً از اعتبار امر قضاوت شده استفاده نمی کند؛ زیرا در امور حسبی هیچ گاه دعوایی وجود ندارد تا بتوان گفت دادرسی برای فصل آن حکومت کرده است. به همین جهت هم تصمیم دادگاه تنها شکل و صورت حکم را دارد و از نظر ماهوی به اعمال اداری دولت شبیه تر است.

تصمیمات حسبی را می توان به تصمیمات قطعی و آرای قابل تجدید نظر تقسیم نمود. ماده ۲۷ قانون امور حسبی مقرر نموده است: «تصمیم دادگاه در امور حسبی قابل پژوهش و فرجام نیست جز آنچه در قانون تصریح شده باشد.» مطابق ماده مذکور قابلیت تجدید نظر تصمیمات دادگاه در امور حسبی خلاف قاعده است. منظور از قطعیت تصمیمات دادگاه این نیست که این تصمیمات هیچ گاه قابل تغییر نیستند بلکه منظور عدم قابلیت تجدید نظر در این تصمیمات در مراجع بالاتر است و گر نه این تصمیمات توسط خود دادگاه صادر کننده قابل عدول است. ماده ۴۰ قانون امور حسبی مقرر می دارد: «هر گاه دادگاه راساً بر حسب تذکر به خطای تصمیم خود برخورد در صورتی که آن تصمیم قابل پژوهش نباشد می تواند آن را تغییر دهد.» بنابراین تصمیم حسبی که قطعی شده هیچ گاه از اعتبار امر قضاوت شده برخوردار نمی گردد. و قبلاً هم دیدیم که یکی از شرایط قابلیت اعاده دادرسی قطعیت حکم است. و امر حسبی در مورد مذکور به معنای مصطلح قطعی نمی شود تا در مرجع تجدید نظر مورد رسیدگی قرار گیرد. لذا تصمیماتی که در امور حسبی به صورت قطعی اتخاذ شده غیر قابل اعاده دادرسی است.

نتیجه گیری

به عنوان نتیجه در مورد آرای قابل اعاده دادرسی در آیین دادرسی مدنی ایران می توان گفت که اولاً از لحاظ ماهیت رأی قابل اعاده دادرسی هیچ دلیل موجهی در انحصار رأی قابل اعاده دادرسی به احکام قطعی و خارج دانستن حداقل قرارهای قاطع دعوا از شمول آرای قابل اعاده دادرسی وجود ندارد. لذا اصلاح ماده ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی از این حیث ضرورت دارد و پیشنهاد می شود به جای عبارت «احکام قطعیت یافته» عبارت «آرای قطعیت یافته» استفاده شود تا قرارهای قاطع دعوا هم قابل اعاده دادرسی باشد. ثانیاً از حیث مرجع صادر کننده رأی اصلاح مقررات آیین دادرسی مدنی به نحوی که شامل تمام امور غیر کیفری در تمام مراجع غیر کیفری گردد بسیار مناسب و حتی ضروری به نظر می رسد. لازم به توضیح است که در حقوق فرانسه اعاده دادرسی در کتاب اول ق. ج. ف پیش بینی شده است (مواد ۶۳-۵۹۳) به موجب ماده ۷۴۹ همین قانون مقررات کتاب اول نزد تمامی

مراجع قضایی که در امور مدنی تجاری اجتماعی کشاورزی و کارگر و کارفرمایی رسیدگی می نمایند مجری می باشد. جز در مواردی که مقررات خاصی نسبت به بعضی از امور یا مختص برخی مراجع قضایی پیش بینی شده باشد. در تحلیل مبنای قاعده‌ی اعتبار امر قضاوت شده صرف نظر از این که به تعبیر برخی مؤلفان قاعده‌ی ماهوی است یا مقررہ شکلی ملاحظه نمودیم که مبنای واقعی قاعده در حقوق ایران را باشد پیشگیری از تعارض آرا و حفظ نظم دادرسی دانست. هر چند در حقوق فرانسه به عنوان الهام بخش بسیاری از قواعد دادرسی ما مبنای دیگر جهت اعمال قاعده پذیرفته شده است با بررسی قسمت‌های مختلف رأی قضایی دیدم که در خصوص شمول قاعده بر متن و مفاد رأی (منطوق رأی) تردیدی وجود ندارد. اما تردید آن جا آغاز می شود که در دعوایی نزد دادرسی طرح می شود که سابقاً و طی یک رأی قطعی بدون این که مستقیماً دعوی فعلی مورد رسیدگی و قضاوت قرار گیرد به طور غیر مستقیم و در توجیه رأی به موضوع آن اشاره شده و فی الواقع اظهار نظر به عمل آمده است:

در اینجا دادرسی تکلیفی دارد؟ آیا با این استدلال که هر حقی که مورد تضییع قرار گرفت متضمن یک حق طرح دعوا نیز هست باید دعوا را بپذیرد و قاعده اعتبار امر قضاوت شده را به عنوان حکم استثناء بر اصل تلقی و به قدر متیقن اکتفا نماید؟ با این که بر طبق اصول دادرسی و موازین آن به همگی به نظم دادرسی و پیشگیری از تعارض آراء تأکید دارد دعوا را نپذیرد. جهت رعایت نظم و تأمین عدالت انتخاب راه میانه و متعادل بهتر است و در این قضیه چنان که اشاره نمودیم راه میانه این است که هر گاه اسباب رأی صرفاً تفسیر دادرسی باشد و استنباط وی از وقایع حقوق عرضه شده نزد وی مبنای توجیهی رأی قرار گرفته، نمی توان به آن اعتبار امر قضاوت شده اعطا نمود و آن جا که دادرسی بر طبق مقررات توصیفی قانونی از واقعه حقوقی به عمل آورده با وجود سایر شرایط و تحقق تعارض آراء (در صورت پذیرش دعوا) می توان برای آن اعتبار امر قضاوت شده قائل بود؛ و نهایتاً هر گاه مبنای اصلی یک رأی که نه توصیف یا تفسیر دادرسی بلکه سبب متشکله مبنای رأی بر

طبق ضوابط نوعی می باشد. فی الواقع همان موضوع دعوای اخیر می باشد. قطعاً پذیرش دعوای اخیر می تواند متضمن تعارض آرا قضایی شود.

منابع و مأخذ

۱. شمس عبدا. . . آیین دادرسی مدنی ج ۲ تهران ج ۱ نشر میزان ۱۳۸۰
۲. کاتوزیان ناصر اعتبار امر قضاوت شده در دعوای مدنی انتشارات دادگستر تهران ج ۱۳۷۶ ۵
۳. کشاورز صدر سید محمد علی تجدید رسیدگی طرق فوق العاده رسیدگی در امور مدنی انتشارات دهخدا تهران ۱۳۵۱
۴. متین دفتری احمد آیین دادرسی مدنی و بازرگانی ج ۲ تهران چاپ دوم ۱۳۴۳
۵. واحدی جواد اعاده دادرسی مجله کانون وکلا شماره ۱۵۰ و ۱۵۱
۶. همان، تحولات حقوق خصوصی زیر نظر استاد دکتر کاتوزیان اعاده دادرسی انتشارات دانشگاه تهران ج ۱ ۱۳۷۵
۷. دکتر ناصر کاتوزیان اعتبار قضیه محکوم بها در امور مدنی انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۴
۸. در مورد اقدامات تأمینی و تربیتی مراجعه شود به کتاب دکتر رضا نوربها در زمینه حقوق جزای عمومی کانون وکلای دادگستری مرکز چاپ اول سال ۱۳۶۹
۹. آرای ۴ مارس ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ شعبه کیفری دیوان کشور فرانسه در انسیکلویدی دالوز سابقاً ذکر شده شماره ۹